

## ساعت بی قرار

فریدون گیلانی

[gilani@f-gilani.com](mailto:gilani@f-gilani.com)

[www.f-gilani.com](http://www.f-gilani.com)

پشت هیچ بارانی را نوازش نکرده ام که روز خوابش ببرد  
پیام گمشده می دانست که اگر این نامه به مقصد برسد  
کسی دیگر به چشم های بسته اعتماد نخواهد کرد

باد کمر خزه را می شکست  
درخت از تنهایی به بازگشت پرندگان دل می بست  
من در هوای گرفته به یاد زمزمه های تو  
دستم را به دیوار می گرفتم که خاطره ام نشکند

به هیچ درختی نگاه نکرده ام که شاخه بترسد  
و از هیچ پلی نگذشته ام که رودخانه را دور بزنم

بستر سال هایم را پیچک وحشی پوشانده بود  
دستم را که به آب می زدم  
آفتاب از آخرین پله می افتاد  
همه منتظر پرش ماهی ها بودند  
وقتی قدمم به خود می پیچید که خیز بردارد  
حباب چندان بود که پل از پایه می لرزید  
اگر تو آخرین عابر این گذر بودی  
من نمی دانم چراغ را به کدام تیرکی آویخته اند

اگر به زبان باران و شاخه و پل حرف می زنم  
تتم پر از توقف انتظارهای سراسیمه است  
پله ها را باید دوباره بشمارم  
می خواهم از کمند پنجره ای بگذرم  
که صدایت را از من دریغ می کند  
و می خواهد روز روشن جوانی های مرا به خواب ببرد

روز را به تو می سپارم که نهال قشنگ خیابانی  
صبح را از تو می خواهم که نشانی خانه ام را می دانی  
پرده ات را به سرانگشتی کنار می زنم  
نگاهم را به تو می دوزم که خنده را به شهرهایم برگردانی  
و ساقه های جوان را در دست هایم نوازش کنی

به هیچ شبی دست نکشیده ام که راه را بر سپیده ببندد  
کنار هیچ روزی راه نرفته ام که غنچه اش باز نشود  
من به این همه تردید  
تن در نمی دهم  
و در این ساعت بی قرار  
تسلیم کوچه های آرام نمی شوم

اگر کسی تو را خبر نکند که پنجره را بگشائی  
تن من از آفتاب محروم خواهد شد

این همه پشت این در نمانده ام  
که بهار در خانه خوابش ببرد  
و کسی نگاهم را به گلخانه نریزد  
پاسخی را پیدا کن که با انتظار من در خیابان کمین کند  
می دانم که آب از سرچشمه جاری شده است  
دلم نمی خواهد در سرما یخ بزنم  
و نبینم که شهر  
در قدم تو می شکفت .

بهمن ماه ۱۳۸۸